

آیا فلسفه ارتباطش را با مردم از دست داده است؟

این نوشته در پاسخ نوشته‌ای به مورتیمر آدلر برای *Newsday* نوشته شده بود. قرار بود هر دو نوشته تحت عنوان بالا منتشر شوند، اما در چاپ (۱۸ نوامبر ۱۹۷۹) آنچه به نام من منتشر شد برای آنکه مناسب سلیقه ویراستار باشد بازنویسی شده بود. این متن تباه نگاشته من است.

آنچه را فلسفه می‌خوانند چیست؟ پروفیسور آدلر بر این باور است که فلسفه در نیم قرن گذشته به صورت بنیادی تغییر یافته است. فلسفه دیگر با مردم عادی سخن نمی‌گوید و با مسائلی که نفع گستره بشر را دربر دارد، روبرو نمی‌شود. فلسفه چیست؟ آیا فلسفه چیز مشخصی است که دستخوش این تغییرات شده است؟ یا صرف لغت «فلسفه» جامه دیگری پوشیده، به قسمی که پیش از این بر چیزی اطلاق می‌شد و اکنون بر چیز دیگری؟ مشخصاً آدلر خود را دلمشغول کاری به پیش پافتادگی معناشناسی یک لغت سه هجایی نکرده است، حالا این لغت هر چقدر هم که می‌خواهد پرطمطراق باشد. او خواهد گفت که فلسفه علیرغم تغییرات تأسفانگیزش، در واقع به نحوی همان موضوعی است که بود. وی شاید برای نشان دادن این امر، پیوستگی تاریخ متغیر این موضوع را خاطر نشان سازد. اما پیوستگی خصوصیتی شبیه کوچ معنایی یک لغت سه هجایی هم هست. شاید وضعیت در ارزیابی این صحنه متغیر بهتر باشد اگر به جای این کار به فعالیتها و کوششهای واقعی اعم از کهنه و نو، سهل‌الفهم و غامض، مؤثر و بی‌هوده، نظر بیفکنیم و اجازه دهیم لغت «فلسفه» در جایی قرار گیرد که باید.

ارسطو علاوه بر چیزهای دیگر، یک فیزیکدان و زیست‌شناس پیشرو هم بود. اگر کیهان‌شناسی بال نظری فیزیک باشد، افلاطون علاوه بر چیزهای دیگر یک فیزیکدان هم بود. دکارت و لایب‌نیتس هم فیزیکدان بودند. در آن روزها زیست‌شناسی و فیزیک، فلسفه نام داشت. این شاخه‌ها تا سده نوزدهم فلسفه طبیعی نامیده می‌شدند. افلاطون، دکارت و لایب‌نیتس در ضمن ریاضیدان هم بودند، و لاک، بارکلی، هیوم و کانت عمدتاً روان‌شناس بودند. همه این اختران تابناک و دیگرانی که ما به ایشان به عنوان فلاسفه احترام می‌گذاریم، دانشمندانی بودند در پی درک نظام یافته‌ای از واقعیت. در واقع جست‌وجوی

آنها فراتر از علوم دقیقه، به تعریف امروزی ما، می‌رفت؛ مفاهیم مبنایی تر و وسیع‌تری بودند که باید روشن می‌گشتند و گریشان گشوده می‌شد. اما در مقیاس بزرگ، کشمکش با این مفاهیم و کنکاش برای یک نظام، هنوز با کل فعالیت علمی یکپارچه بود. دستاوردهای نظری تر و کلی‌تر یک نظریه آن چیزی است که امروزه آنها را به صورت مجزا، فلسفی می‌نامیم. به علاوه آنچه را امروز تحت نام فلسفه دنبال می‌کنیم، وقتی که به زعم من در اوج تکنیکی خودش باشد، بسیاری از همین ویژگیها را دارد.

تا سده نوزدهم یک ذهن طراز اول به تنهایی می‌توانست همه معرفت علمی، از هر زمینه‌ای، را تحصیل کند. این وضعیت جمع و جور با گسترش و تعمیق علم پایان یافت. تمایزات دقیق خود را در این ازدحام جازدند و اصطلاحات نامأنوس فنی از هر گوشه سردرآوردند، که البته بسیاری از آنها واقعاً لازم بود. مسائل فیزیک، میکروبیولوژی، و ریاضیات به مسائل فرعی‌تری تقسیم شدند که هر کدام، در بیرون حوزه‌شان، از نظر عوام یا بی‌فایده بودند یا نامفهوم؛ تنها متخصص می‌فهمد که جای این مسائل در تصویر کلی تر کجاست. در این زمان فلسفه نیز، در آنجایی که به علم پیوسته بود، پیش رفت. پیشرفت فلسفه، همانند هر قسمت دیگر علم، تمایزات و ارتباطاتی را عیان ساخت که پیش از این مورد غفلت قرار گرفته بود. همانند هر قسمت دیگر علم، مسائل و گزاره‌ها به اجزای تشکیل‌دهنده‌شان تحلیل شدند. مسائل و گزاره‌هایی که اگر به صورت مجزا نگریسته می‌شدند، بی‌اهمیت یا حتی بدتر از آن به نظر می‌آمدند.

درست صد سال پیش منطق صوری، رنسانس خود را کامل کرد و در دستان گوتلوب فرگه به صورت یک علم جدی درآمد. در سالهای بعدی، یک ویژگی جالب فلسفه علمی، استفاده روزافزون از این منطق جدید توانمند بوده است. این منطق در عمق بخشیدن به دیدگاهها و واضح ساختن مسائل و راه‌حلهای کار رفته است. همچنین به کمک این منطق، الفاظ و نشانه‌های فنی برای خود جایی پیدا کرده‌اند و در عین حال که به خوبی به محققان کمک می‌کردند، خوانندگان عامی را [از فلسفه] بیگانه می‌ساختند.

در این دوره، ویژگی جالب دیگری در فلسفه علمی، توجه روزافزون به طبیعت زبان بوده است. در محافل متصدی این امر، این



ویلارد ون کواین ترجمه: مهدی نسرين

خاطر خصلت بی نظم و ترتیب و ویژگی نظری و انتزاعی باشد.

بسط و توسعه بسیاری از مباحث غامض فیزیک با عامه فهم کردن آن امکان پذیر شده است. من از این قضیه خرسندم، چرا که بهره ای از فیزیک دارم، هر چند نمی توانم یا در آن مسیر بگذارم. یک فیلسوف خوب که مفسر ماهر هم باشد، شاید بتواند همین کار را برای فلسفه فنی رایج هم بکند. این کار هنرمندی می خواهد، چرا که لزوماً همه آنچه به لحاظ فلسفی مهم است، حتی وقتی به روشنی تشریح گردد و در جایش مطرح شود، مورد علاقه عموم افراد نیست. من به شیمی آلی فکر می کنم، همیشه را درمی یابم، اما درباره آن کنجکاو نیستم، همین طور که دلیلی نمی بینم که عموم مردم لزوماً به علائق فلسفی من توجه کنند. اگر به جای دعوت شدن به مجموعه «مردان اندیشه» در تلویزیون انگلیس، با من در مورد مفید بودن آن مشورت شده بود، ابراز تردید می کردم.

آنچه را که تحت نام فلسفه بحث کرده ام آن چیزی است که من فلسفه علمی، کهنه یا نو، می نامم، این همان نظامی است که آدلر از روند روزهای اخیرش انتقاد می کند. [البته] با این عنوان مبهم، من مطالعات فلسفی درباره ارزشهای اخلاقی و زیبایی شناسانه را انکار نمی کنم. بعضی از این مطالعات، با قالبی تحلیلی می توانند روحی علمی داشته باشند. گرچه [تحت چنین قالبهایی] این مطالعات می توانند چیز اندکی درخور الهام بخشی و تسلی دادن ارائه دهند. دانشجویانی که دوره کارشناسی فلسفه را بیشتر برای پیدا کردن آرامش می گذرانند گمراه می شوند و در هر حال احتمالاً دانشجویان خیلی خوبی نیستند، چرا که محرکشان کنجکاوای عقلانی نیست. نوشته های انگیزاننده و تزکیه کننده، تحسین برانگیزند، اما جای آنها رمان، شعر، خطابه و مقالات ادبی است. فلاسفه، به معنای حرفه ای کلمه، مناسب چنین کاری نیستند. در ضمن فلاسفه صلاحیت خاصی ندارند که به جامعه کمک کنند تا تعادل خود را حفظ کند، گرچه همه ما باید هر آنچه را می توانیم انجام دهیم. آنچه آن نیازهای مبرم همیشگی را برطرف می کند، خرد است: حکمت (Sophia) آری، فلسفه (Philosophia) نه لزوماً.

توجه به منزله اجتناب از طرح موضوعات جدی نبوده است. این امر ناشی از یک وسواس نقادانه است که به قرنهای قبل، در آثار کلاسیک تجربه گرایان انگلیسی - لاک، بارکلی، هیوم و از همه واضح تر بتنام - برمی گردد. در شصت سال اخیر این موضوع به صورت روزافزونی شناخته شده است که تصورات انتزاعی و درونگرایانه سنتی ما - یعنی تصوراتمان از معنی، اندیشه، مفهوم، ماهیت، همه - نظم ناپذیرها و تعریف ناشدنیها - بنیانی به شدت سست و نظم ناپذیر برای نظریه ای درباره جهان پدید آورده است. و تنها با تمرکز روی لغات و نحوه یادگیری آنها و نیز چگونگی ارتباط آنها با اشیاء، کنترل اوضاع میسر می گردد.

مسئله زبان خصوصی، هر چند آدلر آن را چیزی بیهوده خوانده، مورد مهمی است. از نظر فلسفی این موضوع وقتی اهمیت پیدا می کند که تشخیص می دهیم نظریه معنای معتبر باید نظریه ای برای کاربرد زبان باشد و زبان یک هنر و مهارت اجتماعی است، چیزی است که به صورت اجتماعی تلقین شده است. بر اهمیت این موضوع توسط ویتگنشتاین و پیشتر توسط دیوئی تأکید شده بود، اما موضوع برای هر کس که با آن خارج از زمینه اش برخورد کند، اهمیتش را از دست می دهد.

این درست است که بسیاری از متونی که تحت نام فلسفه زبان نوشته می شوند، حاوی هیچ نتیجه فلسفی نیستند. بعضی نوشته ها که از نظر مطالعه زبان جالب اند - یا نسبتاً جالب اند، تنها به وسیله پیوند سطحی [بین فلسفه و زبان شناسی] به درون مجلات فلسفی رخنه کرده اند. برخی از آنها که مدعی مضمون فلسفی بیشتری هستند، واقعاً درخور توجه نیستند، چرا که کنترل کیفیت در مطبوعات فلسفی نوظهور ضعیف است. فلسفه مدت درازی است که از اختلاف درباره اینکه چه مسائلی درخور توجه اند در عذاب بوده است، عذابی که علوم محض آن را نچشیده اند. دانشجویان افلاک به دو دسته ستاره شناسان و طالع بینان قابل تقسیم اند، به همان سهولتی که نشخوارکنندگان اهلی کوچک به دو دسته گوسفندها و بزها قابل تقسیم اند. اما تقسیم فلاسفه به صاحبان بصیرت و سبکسران شاید به آن سهولت نیست. این موضوع شاید به